

درسهای بهار ،

نوشته ی : رضا مقصدی - وکیل دادگستری و مدیر وبسایت حقوقی راه مقصد

- 1 - هیچ سختی و دشواری پایدار نیست . پایان هر سردی ، خزان ، خشکی و جمود ، سرسبزی ، طراوت ، لطافت و زیبایی است . این معنی را در تفسیر شرائط زندگی بارها و به تعبیر مختلف شنیده ایم . ان مع العسر يسرا... پایان شب سیه سفید است . - کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور . - بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید... به راستی اگر این مایه های امید و حیات در روح و جان انسانها تزریق نمی شد که در آرزوی روزگاری خوش ، دشواریها را تحمل کنند، از گردنه ها و عقبات زندگی چگونه عبور ممکن بود؟!
 - 2 - تغییر احوال و تحول در خلق و خوی . بهار با همه زیباییهایش به ما می آموزد که می توان تغییر کرد . علیرغم همه موانع و محدودیتها و بر خلاف جریان غالب می توان و باید از آنچه هستیم به آنچه باید باشیم رسید . شاید راز سرور و شادمانی که در آمدن عید و بهار در روح و جان انسانها می دود و مایه می گیرد ، همین تغییر و تحول در طبع طبیعت است . غمها و غصه ها همواره ریشه در عادات ، خلیقات و صفات مذمومی دارد که در اثر تکرار و تداوم ملکه نفس ما شده و غم و اندوه نیز حاصل آنست . بهار که با آمدنش تغییر و تحول در سرشت طبیعت را می آورد ، سردی و خشکی و انقباض به گرما و حرارت و تپش و زایش می گراید ، حال و هوای آدمی نیز خوش ، روح ، تازه و مایه های شادی و طراوت به بار می نشیند . لذاست که گفته اند روزی که در آن گناه نشود عید است . زیرا اقتضای عید که شادی و سرور است ، با سلامت و سلاست نفس و پاکی و صداقت و درستی در ارتباط است . و برای همین عرفا و عاشقان که از تعلقات معمول ما آزادند ، شادی های تصنعی را که از طرب و نوا ایجاد شده و موقتی و زودگذرند ، بر نمی تابند و شادی واقعی را در صفای نفس و تزئین روح به صفات کریمه می دانند .
 - 3 - زیبایی و خوشی بهار برای همه و بی استثناست . بطور کلی طبع کریمان چنین است که بی مزد و منت می بخشند و یکسان و بی توجه به رنگ و طرح و نقش و موقعیت و مناسبت لطف و رحمت می زایند . آفرینش الهی چنین است . خورشید را بنگرید . به همه از سنگ جامد گرفته تا نباتات و حیوانات و اشرف مخلوقات ، بی تکلف و چشمداشت نور حیات و حرارت و جنبش و زایش و تازگی می بخشد . بهار نیز چنین است . از زیبایی و بهره اش همه نصیب و حظ می برند . هر کس به میزان نصیبی که از درک زیباییهای زندگی دارد ، از بهار حظ و رشد و بالندگی می گیرد . فقیر و غنی ، ضعیف و قوی ، عالم و جاهل ، عالی و دانی ، عابد و فاسق هر یک به استعداد و فراخور حال و طبعش سهمی از این شادی دارد و قسبی از این نور و تنعم و خوشی برمی گیرد . همه در نظر بهار یکسانند . بذل و کرم را سهمیه بندی نمی کند . هیچ کس از شادی آمدنش محروم و بی نصیب نمی ماند . این صفت در ذات خالق بهار است که نعمش عام است و کرمش فراگیر و رحمتش بی انتها .
 - 4- با خوب شدن احوال در طلوع بهار شاهدیم که منازعات ، اختلافات و دعاوی نیز کم و بی رمق می شود . آنچه در دیگر ایام سبب سلب آسایش و ایذاء و آزار شده با مستی آفتاب بهار فراموش می شود و اخلاق خوب و کریمانه جای خود را به ستیز و زیاده جوئی می دهد و لذاست که بنحو چشمگیری حجم دعاوی نیز در اسفند و بهار کاهش می یابد . این یعنی آنجا که اخلاق حاکم است پای حقوق می لنگد . و متولیان امر برای ساختن اجتماعی سالم و ایجاد امنیت روانی می بایست اخلاق و احوال مردم را خوب کنند . اوصاف نیکو مانند گذشت ، احسان و نیکوکاری ، قناعت ، برادری و نوع دوستی ، مهربانی و رفاقت خمیرمایه های زندگی سالم و مطلوبند . آنجا که ذمائم اخلاقی چون حرص و ولع و طمع ، منیت و خودخواهی ، زیاده طلبی ، ظلم و دست اندازی ، خشونت و دشمنی حاکم است ، حجم دعاوی و مراجعات به دادگستری و نهادهای موازی نیز بالاست . و لذا تناسب کامل و رابطه نزدیکی بین رشد یا افول اخلاقیات با تراکم یا کاهش دعاوی و مراجعات به دادگاهها وجود دارد . همین است که می گویند در جامعه ی سالم بی کارترین و خلوت ترین مکانها دادگاهها هستند . مثل آنان که می کوشند با افزایش محاکم و نهادهای قضائی یا شبه قضائی و امنیتی یا جذب و استخدام مرتب وکیل و قاضی و وضع و اصلاح مکرر قوانین و بخشنامه و تفسیر و تحلیل و نقد و جرح آراء و موازین قضائی ، به کاهش دعاوی و تنازعات کمک رسانند ؛ مانند شهری است که آتش از سرچشمه مسموم است ، اما تصور کنیم با تجهیز بیمارستانها و مراکز درمانی و آموزش بهداشت به مردم و تولید مکرر دارو میشود بیماران را درمان یا مرض را ریشه کن کرد! بهتر نیست به جای پرداختن به معلول پی علت رفت و آب را از سرچشمه پاک و سالم کرد؟
- چرا بزرگانی چون دکتر کاتوزیان با وجود تألیف حقوق خانواده و شرح و بسط انواع قواعد حقوقی حاکم بر این نهاد مع الوصف می گویند " پای حقوق در نهاد خانواده می لنگد"؟!
- از آن زمان که در کانونی که می بایست بر پایه های عشق ، گذشت ، بخشش و در یک کلام اخلاق استوار باشد ، صحبت از حق و تکلیف شد ، امنیت و آرامش و خود حق نیز در مسلخ خودخواهی و غرور و بداخلاقی قربانی گردید . آنها که با مقوله

دعاوی خانوادگی سر و کار دارند می دانند که حتی طرح دعاوی متعدد از طرف زوجین له و علیه هم راه به جای نمی برد و گرمی و حرارت و رونق و صفای سابق به این نهاد دیگر باز نمی گردد و پس از ماهها یا سالها سرگردانی در خم و پیچ راهروهای دادگستری با اعصابی خراشیده و روحی زخمی و خاطراتی تلخ به جدائی و شقاق می کشد و چه عواقب و آثار ناگواری پس از آن بر زندگی هر یک و بخصوص اگر پای کودکی معصوم در میان باشد، بر سرنوشت وی سایه می افکند! حال بهار به ما می آموزد که ای همه ... همه کسانی که حداقل دنبال آرامش و خوشی هستید، آموزه های خوشی و لذت و تنعم و مستی را در مثنوی و معارف انسان ساز بجوئید و بیاموزید. با هیچ قوه ی دیگری نمی توان روح و جان را از بند غم و تیرگی و غبار و گرفتگی رها ساخت. بگذرید از لذات آنی که حسرت های طولانی به دنبال دارد. روح را شکننده و حساس کنید. آنگاه که از افتادن برگ خشکی از شاخه درختی قطره اشکت سرازیر یا با دیدن ناتوانی اگر امکان کمک نداشته باشی ، خواب شب از چشمانت گرفته شود، یا با نگاه کودکی یتیم، فرزند خود را پس از مرگت بخاطر آوری و احساس کنی یا داغ درد و رنج زنی تنها را با عمق جان حس کنی که می خواهد سرافرازانه و افتخارآمیز فرزندانش را به قلعه بی نیازی و کمال برساند، اما زیر چکش نگاههای مسموم ، بیمار و طاعون زده شهر و سندان ناآگاهی ، ناتوانی و بی کسی خود له و منکوب شده ! یا باید مقهور بداخلاقی حاکم شود و در روزهای مرگ مهربانی و محیطی آلوده از انواع جانورانی چون کرم و کرکس و گرگ و روباه که او را دمامد بر شرف و عزتش می لرزاند، قربانی گردد و اگر بخواد بماند و نیافتد و شرافتمند اعاشه خود و فرزندانش را تأمین کند... چه می گویم با چه امکان و کدام پشتوانه!

با این وقایع که پیرامونمان را انباشته اند، به هر نسبت که همدردیم انسان تریم و اگر گفتیم هر که را کسبی ما را هم کسبی! دریغا که کام درستی از بهار نگرفته ایم.

5 - و بالاخره بهار که با آمدن و بودنش دنیائی از معنا و درس همراه دارد ، یک درس و عبرتی نیز در رفتن و غروبش به ما می آموزد و آن گذرا بودن و ناپایداری مواهب، خوشی ها و لذات است. بزودی با گرمای تابستان، خزان پائیز و سرمای زمستان روبرو می شویم و ای دریغ و درد اگر از فرصت توانائی و جوانی غنیمتی برای دوره ی خزان و پیری و ناتوانی ذخیره نسازیم!

پس چه سود اگر:

با آمدن و رفتن بهار ، حال و هوای روح و جانمان بهاری نشود.
از گناه یکدیگر نگذریم . نتوانیم ببخشیم و فراموش کنیم . دوست داشتن و عاشق بودن را از یاد ببریم.
همانطور که هستیم و با همان صفات ردیله و خلیقات ناپسندی که بار آمده ایم و بارمان آورده اند، بی تلاش و مجاهدت در تغییر و تحول بمیریم و چون نباتات و جمادات چیزی از حقائق و زیباییهای زندگی عائدمان نشود!
اختلافات، تنازعات، دعاوی و زنگارها را برای چند روز کنار گذاریم و پس از این چند صباح همچنان به ادبیت و آزار ، انتقام و دشمنی، دوری و نفرت از هم برگردیم و جانمان را در زمستان ناپاکی ها به جمود و سرما بسپاریم.
چه فرقی می کند بهار بیاید یا نیاید وقتی ریشه سردی و خشکی و انقباض در جانمان با گرمی و طراوت بهاری نخشکد و بلکه آنرا با تکرار و تمرین و پرورش قهر و انتقام و نامهربانی ستبر و زمخت کنیم که در دوران پیری ردائل قوی شده و نیروی ما ضعیف !

چه فرقی می کند بهار بیاید یا نیاید وقتی که در پیله خودخواهی و منیتی که دور خود تنیده ایم، خوشی و خوشبختی را تنها در برخورداری خود و اطرافیان و خویشانمان بدانیم و ببینیم و از این همه ناله و ناراحتی، ضعف و فقر، نیستی و نداری، غم و اندوه، خجلت و شرمساری، شکوه و شکایت؛ غافل و غریب باشیم!

چه فرقی می کند بهار بیاید یا نیاید وقتی سالها بگذرند، حادثه ها بیابند و ما همان باشیم که هستیم!
و ای کاش یک بار برای همیشه بهار در روح و جان ما عطر طراوت و زیبایی ببخشد و از مستی شربش سیرابمان سازد، آنوقت است که برای شاد بودن نیازی به فصل خاصی نیست و همه روزها برایمان عید است و همه فصلها بهاری!

ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار